أعوذ باللَه منَ الشّيطان الرّجيم‌

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم‌

وصلّى اللَه عَلى سيّدنا و نبيِّنا، خاتَم الأنبياء و المُرسَلين‌

وأشرف السُفراء المُقرَّبين ابى‌القاسم محمَّد

وعَلى آله الطَّيّبين الطّاهرين المَعصومين المُكرّمين المطهّرين‌

واللعنةُ الدائمةُ عَلى أعدائِهم الى يوم الدين‌

 قلتُ: يا شَريفُ! فقال: قُلْ يا أباعبداللَه. قلتُ: يا أباعبداللَه! ما حَقيقةُ العُبوديَّة؟

 عرض شد پس از این كه امام علیه‌السّلام به عنوان كیفیت تجلّی به جلوات نورانیه پروردگار و تحلّی به حلیه انوار الهی را عبودیت قرار می‌دهند و علم را عبارت است از همان تزكیه خاطر و تزكیه باطن كه شرط برای ورود آن حقایق‌

 است می‌دانند. شروع می‌كنند راجع به حقیقت عبودیت جواب دادن و عنوان از معنای عبودیت و از آن حقیقت عبودیت از حضرت سؤال می‌كند كه: حالا این كه شما فرمودید علم عبارت است از نوری كه خدا در قلب مؤمن قَذف می‌كند و قرار می‌دهد، این، لازمه‌اش این است كه شما در ابتدای مطلب حقیقت عبودیت را در خودتان اوّل جستجو كنید. حالا بفرمایید حقیقت عبودیت چیست؟ و به چه راهی انسان می‌تواند به این حقیقت عبودیت برسد؟ و از سلطنت بیرون بیاید؛ آخر ما همه سلطانیم. گرچه ظاهراً نه، این مملكت یك سلطان بیشتر ندارد، سلطان كه چه عرض كنم، رئیس جمهور. ولی در واقع اگر نگاه كنیم می‌بینیم كه نه، هر كدام از ما یك سلطان هستیم، منتها سلطان بر خدا و بنده برای دیگران. بین سلطنت ما و بین سلطنت بقیه فرق می‌كند. إنشااللَه بقیه بندگان خدا هستند و سلطان بر ما، عیب ندارد اگر این طور باشد. امّا ما سلطان بر خدا هستیم، زیر بار خدا نمی‌رویم، زیر بار حرف خدا نمی‌رویم ولی برای كارهای دنیایمان بنده سلاطین هستیم، عبد این سلاطین هستیم. حالا چطور می‌شود كه از عبودیت این سلاطین ما بیرون بیائیم؟ از عبودیت سلاطین. إنشااللَه راجع به این‌ها عرض می‌شود، صحبت می‌شود. از عبودیت هر چه كه موجب سلطنت بر انسان است؛ سلطان قدرت، سلطان جاه و مقام، سلطان شهوات، سلطان اهوای نفسانی، سلطان مادّه و مادّیات، سلطان آثار و شوائب دنیوی بای نحو كان، اینها همه سلطانند، از سلطه می‌آیند. می‌آیند بر قلب‌

 انسان استیلاء پیدا می‌كنند. امام علیه‌السّلام مشغول می‌شود برای تعریف عبودیت و حقیقت عبودیت، چطوری انسان خودش را از این سلطه‌ها یكی یكی بكشد بیرون. از این سلطنت‌ها بكشید بیرون، تا این كه از سلطنت خودش درآید بیرون، آن دیگر آخر قضیه است، آن دیگر نهایت قضیه است.

 عرض شد عنوان بصری به حضرت فرمود: یا شریف! یعنی ای مرد بزرگ! فوراً حضرت در آنجا جوابش داد كه بزرگی اختصاص به ذات پروردگار دارد. به من «یاعبداللَه» بگو. چرا حضرت به او فرمودند به من شریف نگو؟ مگر حضرت شریف نیست و اگر شرافتی باشد غیر از امام صادق علیه‌السّلام چه شخصی لایق است؟ بله، غیر از امام صادق علیه‌السّلام شخص دیگری لایق نیست ولی امام صادق علیه‌السّلام به دو جهت مانع شدند از این عنوان و از این لقب و از این مطلب. جهت اوّل: مربوط به خودشان می‌شود؛ جهت دوّم: مربوط به تربیت و اجتماع می‌شود. امّا آن جهتی كه مربوط به خودشان است، هیچ كس به اندازه امام صادق عظمت پروردگار را ادراك نكرده؛ نه من و نه شما و نه دیگران. كسی عظمت پروردگار را الآن غیر از امام زمان ارواحنا فداء، حضرت بقیةاللَه عجل اللَه تعالی فرجه الشریف ادراك نكرده و هر كس بگوید دروغ گفته است و هیچ كس غیر از امام زمان ارواحنا فداء به مرتبه خضوع و تذلّل و مَسكَنت و انقیاد در برابر این عظمت پی نبرده است.

 نمی‌دانم نظر شریف آقایان هست یا شنیدند در دعای ابوحمزه ثمالی یك وقتی یك عرض می‌شد، كه گاهی بعضی از دوستان سؤال می‌كردند: آخر این چه حرفهایی است كه امام سجّاد در این دعای ابوحمزه می‌زنند؟ انا الذى كذا، انا الذى كذا، «من آنی هستم كه اینم، من آنی هستم كه اینم» من آن كسی هستم كه گناه تو را كردم، من آنی هستم كه معصیت تو را كردم، من آنی هستم كه در مقابل اوامر تو ایستادم، من آن كسی هستم كه برای گناهان پول خرج كردم، من آن كسی هستم ...؛ آخر این امام سجّاد چی دارد می‌گوید؟ آقا! این امام است، شوخی نیست قضیه‌اش. امام سجّاد مرتبه‌اش .... یك روایتی داریم از پیغمبر اكرم صلّی اللَه علیه وآله وسلّم كه حضرت فرمودند: وقتی كه روز قیامت می‌شود، همه مردم و همه خلائق جمع شدند، یك منادی ندا می‌كند كه: أينَ زين العابدين؟ «زینت عبادت كنندگان از میان این خلائق، از اوّل تا آخر كجاست؟» موقعیت امام سجّاد این است بعد حضرت می‌فرماید كه در این موقع می‌بینم كه فرزندم علی بن حسین از میان جمعیت حركت می‌كند و به سمت .... حالا این امام سجّاد با این خصوصیت، ما می‌بینیم در دعای ابوحمزه می‌آید این حرفها را می‌زند. شوخی كرده؟ حضرت فیلم دارد بازی می‌كند؟ تصنّع؟ آخر بعضی‌ها این طور می‌گویند، می‌گویند: حضرت تصنّع است. آخر این گریه هم تصنّع دارد درمی‌آید؟ آخر آن كه برمی‌دارد این حرف‌ها را می‌زند، این اشك هم .... البتّه خب بله دیگر، می‌گویند یكی از

 هنرهای این بازیگرها، اینها كه بازی درمی‌آورند در فیلم و از این جور چیزها این است كه می‌توانند خودشان را به گریه دربیاورند. یعنی بدون آن كه دست كاری كنند، حالا كه ما كه این چیزها را بلد نیستیم، از آقایان كسی اینجا می‌تواند ما را كمك كند در این مسأله، نمی‌دانم، ولی این طوری كه می‌گویند، آقا! قشنگ گریه می‌كند.

 یك روز یك قضیه دیدم حالا این گرچه مناسبتی ندارد امّا علی ای حال باید ما ببینیم كه چقدر ممكن است تصنّع قوی بشود و تخیل را بالا ببرد كه مناسبتی با بحث امروز ما هم دارد، بی‌ارتباط هم نیست. یك وقتی در یك مجلّه‌ای می‌خواندم این مطلب را كه یكی از همین بازیگرهای فیلم و تئاتر و از این چیزها داشت با یك شخصی مسافرت می‌رفت. در بین صحبت سؤال شد كه شما چه می‌كنید و به چه وضعی درمی‌آورید، چطور مسأله را طبیعی جلوه می‌دهید؟ او گفت كه: هنر یك بازیگر این است كه مخاطب را كاملًا ادراك كند، درك كند، به روحیاتش و جوری صحنه را پیش بیاورد كه آن مخاطب تصوّر نكند كه این صحنه، صحنه دروغی است و عجیب این است كه آقا ما هنوز دنبال این تصوّراتیم. یك مثال من می‌زنم اگر شما فرض كنید كه می‌خواهید یك فیلمی تماشا كنید. من می‌آیم به شما می‌گویم: آقا! این فیلم اصلًا وجود خارجی ندارد، من خودم بودم، نشسته بودم، دیدم، اوّلًا آن نویسنده‌اش، حكایت پردازش بغل دست من نشست شروع كرد این را از مخیله‌

 خودش درآوردن و نوشتن. یعنی خودش كاملًا این را حكایت از اصل بوده و اصلًا این قضیه وجود خارجی ندارد، مثل رُمان‌هایی كه همین نویسنده‌ها، این رمُان نویسها و اینها می‌نویسند، اصلًا وجود خارجی ندارد، رُمان است دیگر، اصلًا رُمان یعنی همین. بین رُمان و بین حكایت فرقش این است كه اصلًا رُمان یعنی تخیل. یك شخصی را درست می‌كند، اینجا می‌برد، آنجا می‌برد، سرقتی انجام می‌شود و قتلی انجام می‌شود و دنبالش می‌روند و این می‌شود رُمان. حالا كی این قضیه اتّفاق افتاده؟ همه اینها در مغز این شخص اتّفاق افتاده نه در خارج. من می‌آیم به شما می‌گویم: آقا! این فیلم الآن، اصلش رمان است و نویسنده نوشته، گول این مسائلی كه در فیلم الآن داری می‌بینی، حركات، سكنات، قضایایی كه در این فیلم آمده گول نخوری. می‌گوید: بله، درست است. قبول می‌كند، صد در صد. این فیلم را روشن می‌كنند و این تماشا می‌كند، یك ربع گذشت شما می‌بینید این كم كم، كم كم، این محو شد، رفت، رفت، دارد تماشا می‌كند ...، آقا! من كه گفته‌ام از اوّل به تو رمان است، چرا آن قدر داری تماشا می‌كنی؟ می‌گوید: صبر كن، صبركن، ببینم، ببینم، اینجا چه می‌شود. یك دفعه می‌بینی كم كم آقا! خودش رفت در فیلم: چرا زد؟ چرا این كار را كرد؟ چرا چیز كرد؟

 من خودم شخصاً در یك جا بودم و در آنجا یك صحنه قتلی، تلویزیون داشت نشان می‌داد و من خودم دیدم كه یك زنی در آنجا، وقتی كه داشت اینها را

 می‌دید، یك جیغی كشید در یك صحنه‌ای و افتاد و از حال رفت، غش كرد. یعنی یك صحنه دروغی قتل یك نفر را نتوانست تحمّل بكند. حالا فیلم است، آن دوربین دارد عكس می‌اندازد، به اندازه سر سوزن هم آن دردش نمی‌آید. این چیه؟ تخیل است. بشر محكوم تخیل است. می‌بینیم این رفت، رفت، رفت و اصلًا جزء شد و حل شد و هضم شد، یعنی یك بودنی پیدا كرد همچون بودن همان قضیه. التفات می‌كنید! مردم این هستند. لذا فكرشان می‌شود همان قضیه، تخیلاتشان می‌شود همان واقعیت، كارهایی كه انجام می‌دهند منطبق با چی می‌شود؟ با همان نویسنده، با همان برنامه‌ریز، با همان تئوریسین و با همان دست از پشت پرده هدایت كننده. آن دارد خط می‌دهد و آن دارد چكار می‌كند؟ انجام می‌دهد، چون قضیه را قضیه واقعی می‌بیند.

 این شخص گفت كه: بله، باید انسان قضیه را این طور كند. گفت: مگر می‌شود؟ گفت: خیلی خوب، من الآن برای شما این مسأله را نشان می‌دهم. یك دستمالی از تو جیبش یا كناری بود، صندلی بود، دستمال را در آورد و گفت: ببین این دستمال است دیگر شروع كرد به تكان دادن این دستمال را من به شكل یك بچّه كوچك درمی‌آورم، بچّه نوزاد درمی‌آورم. شروع كرد دستمال را تا كردن و جمع كردن و یك حَجمی به آن دادن و به تصوّر شخص درآورد كه این دستمال یك طفل است و دارد این طفل را بغل می‌كند، كم كم این را شروع كرد، با این‌

 دستمال طفل بازی كردن و حركاتی از خودش نشان داد كأنّ این طفل دارد گریه می‌كنند، ناآرامی می‌كند می‌گفت: ساكت باش! چرا آرام نیستی؟ خودش را به تقلّا انداخت و بعد كم كم عصبانی شد و از این، گفت: می‌زنمت و فلان می‌كنم، یك مرتبه گفت: نكن، نكن آقا! چكار می‌كنی، بچّه را كشتی. گفت: كو بچّه؟ این كه دستمال بود، بچّه‌ای توی كار نیست. ببینید! این را می‌گوییم تخیل، این را می‌گوئیم مجاز، این را می‌گوئیم دروغ، این را می‌گوئیم باطل. عالم براساس بطلان دارد می‌گردد. در جایی كه عبودیت نباشد در آنجا بطلان است، در آنجا تخیل است، در آنجا مجاز است. كسی كه به مرتبه عبودیت برسد حق را در آنجا می‌بیند. امام سجّاد علیه‌السّلام حقیقت را در عظمت پروردگار دیده و هیچ كس را از خود در مقابل این عظمت كوچكتر واقعاً نمی‌بیند. به هر مقدار انسان نزدیك‌تر باشد به آن حقیقت، آن حقیقت را بیشتر در وجود خودش می‌یابد.

 امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: عظمت مال پروردگار است. چرا به من «یاشریف!» می‌گوئی؟ «ای بزرگ!». بزرگ اوست و این گفتن تو «یاشریف»، «ای بزرگ» به من، برای من ضرر دارد. شما با این گفتن در من ایجاد خاطره می‌كنید، ایجاد ذهنیت می‌كنید، آن حالت انكسار خود را در قبال پروردگار كم كم فراموش می‌كنم. ای شریف! ای شریف! ای بزرگ! ای آقا! ای حضرت آقا! ای كذا! ای كذا! اینها هی می‌آید، هی می‌آید، می‌آید، می‌آید، می‌آید، می‌آید، می‌شود چی؟

 می‌شود قضیه، قضیه دستمال؛ آدم باور می‌كند بچّه است. آدم باور می‌كند كه این نه، این واقعاً حقیقتی دارد؛ نه، واقعاً بزرگ است. لذا امام صادق علیه‌السّلام خوشش نمی‌آید كسی به او بگوید: یا شریف. ائمّه خوششان نمی‌آید كسی از آنها تعریف و تمجید بكند. اگر در جای خودش باشد، خود آنها می‌گویند ما كی هستیم. این دو جنبه را آنها خودشان لحاظ می‌كنند، امّا خوششان نمی‌آید. در قبال عظمت پروردگار، ما عظیم نیستیم و راست هم می‌گویند و حقیقت را آنها می‌گویند، ما داریم دروغ می‌گوئیم، ما عظمت را بی‌خود به خودمان می‌بندیم، بزرگی را به خودمان می‌بندیم. این اثری كه این القاب در نفس انسان می‌گذارد، هزار سال عبادت نمی‌تواند این اثر را برطرف كند. عبادت فقط یك جریان است، یك عمل است كه آن عمل اگر در بستر مناسب قرار بگیرد مؤثّر است امّا اگر آن بستر، بستر مناسبی نباشد، آن نماز و آن روزه و آن عبادت نمی‌تواند اثر كند. چرا خوارج نماز شب نه تنها موجب تقرّب بلكه بر بُعد آنها می‌افزود؟ چون بستر، بستر مناسبی نبود. بستر، بستر عُجب بود. بستر، بستر كبریائیت بود. بستر، بستر خودخواهی بود. بستر، بستر عدم تسلیم در قبال حقّ و كلام مولا امیرالمؤمنین بود. این بستر نمی‌تواند زمینه را زمینه مناسبی كند برای تأثیر عبادت. لذا عبادت اثر ندارد، عبادت موجب بُعد می‌شود، موجب انانیت بیشتر می‌شود. نفس را ضعیف نمی‌بیند، نفس‌

 را تهی نمی‌بیند و این تهی ندیدن و ضعیف ندیدن، بزرگ‌ترین مانع و حاجب است كه انسان را از پروردگار جدا می‌اندازد.

 چند روز پیش یك روایتی دیدم، بسیار روایت جالبی بود. دیدم نوشته بود: یك روز یكی از انبیاء موقع نماز صبح، طلوع فجر گذشته بود، نزدیك طلوع آفتاب بود، خوابش برده بود. در این موقع شیطان می‌آید و بیدارش می‌كند. می‌گوید: پا شو نمازت دارد قضا می‌شود، دارد خورشید طلوع می‌كند. این بلند می‌شود، زود نمازش را می‌خواند، خب دستش نبوده، خوابش برده بوده. بعد شیطان هم كه می‌شناخته، با هم سلام علیك داشتند، اینها بالأخره گفت: چی شد تو آمدی مرا بیدار كردی؟ آخر كار تو، نمی‌آیی آدم را دعوت به عبادت كنی، تو چطور شد خلاف عادت آمدی انجام دادی؟ گفت: نه اشتباه می‌كنی، من كار خودم را كردم. گفت: چی؟ گفت: دیدم اگر تو خوابت ببرد و نمازت قضا بشود، یك حالت تذلّل و خضوع و مسكنتی برای تو فرا می‌گیرد و پشیمانی، آن حالت كمر من را می‌شكند، نه این نماز خواندن تو. التفات می‌كنید چقدر قضیه دقیق است؟ این نمازی كه تو می‌خوانی الآن عادت است، می‌گویی: الحمدللّه نمازمان را خواندیم، قضا نشد. مسأله‌ای نیست. می‌گفت: این برای من مهمّ نیست، هر چی می‌خواهی بخوان، از این چیزها. اگر تو به حالت استغفار و توبه و انكسار بیفتی، آنجاست كه فریاد من می‌رود بالا و من نخواستم تو آن طور بشوی، زود بلندت كردم نماز را

 بخوانی. حالا ببینیم ما اینهایی كه بلند می‌شویم چه جوری است قضیه. نمی‌گویم خوابمان ببرد، نه، این هم متوجّه ...، ولی این قدر شیطان آقا! مواظب است خیلی ...؛ خدمتتان عرض كردم او از همه ما استادتر است. این عمامه اینقدر است، اگر اینقدر بشود او باز عقلش بیشتر است. اگر این ریش چهار وجب هم بیاید پایین، باز آن بالا دست را دارد. اگر تا قیامت كتابها را ما همه را زیر و رو بكنیم، آن بالا دست را دارد. از این نكته خیالمان جمع باشد، هیچ كس نمی‌تواند از پَسَش دربیاید الّا آنكه دستش در دست ولی زمان، امام علیه‌السّلام باشد و از آن حضرت مدد بگیرد و فقط مُلتمس آن حضرت باشد و توجّه و ... و الّا به علم و به سایر مسائل و فلان و این حرفها به هیچ، ابداً ابداً نمی‌شود توجّه كرد و .... خواجه رحمه اللَه علیه می‌فرماید:

تكیه بر تقوی و دانش در طریقت كافریست‌ \*\*\* راهرو گر صد هنر دارد، توكّل بایدش‌

 واقعاً همین است. از راه همین تقوی می‌آید می‌زند زمین. از راه همین دانش می‌آید جلو، می‌زند زمین. همچین می‌زند زمین كه تا قیامت فكر كند نمی‌داند از كجا خورده. چرا؟ چون ایشان، خدا از اوّل بهش وعده داد؛ گفت: من تو را بر همه مسلّط كردم. یعنی بر ظاهر مسلّط كردم، بر مثال مسلّط كردم، بر ملكوت مسلّط كردم، بر عوالم بالا همه مسلّط كردم، بر همه عوالم شخص من تو را مسلّط كردم، تا

 آنجایی كه دیگر از نفس، مسأله بیاید بیرون و تا وقتی كه انسان در نفس است، هر چه كه می‌بیند در این قالب قرار می‌گیرد و هر چیزی كه ادراك می‌كند در این قالب قرار می‌گیرد، باید حواسش باشد. گاهی اوقات انسان حقّ می‌گوید ولی حقّ گفتنش روی هواست. باطل نمی‌گوید، حق دارد می‌گوید. ممكن است خیلی از موارد برای همه ما اتّفاق افتاده باشد، این حقّی كه می‌خواهیم بگوئیم، حالا بگوئیم یا نگوئیم. مسأله درست است، مسأله حق است ولی چه منظوری از این گفتن داری؟ آن درش حرف است. گاهی اوقات انسان می‌بیند نه، حق است ولی نباید بگوید، باید در جایش بگوید. یا از این حق یك باطلی اضافه می‌شود، بر یك باطلی اضافه می‌شود، بر یك قضیه‌ای اضافه می‌شود. نباید در آنجا بگوید، باید در آنجا دست نگه دارد. التفات كردید؟!

 مشكل اینجاست كه امام علیه‌السّلام به عنوان می‌خواهد بفرماید: این عناوین ضربه اوّلی را كه وارد می‌كند، بر وجود شخص شریف خود سركار فیض آثار است، بر خود شماست. بر خود شما اوّل دارد این مسأله ...، حالا اثرات جانبی و اجتماعیش در آن مرتبه دوّم بحث ماست. فلهذا انسان خیلی باید مواظب باشد كه یك وقتی این آثار نیاید دامن گیر او باشد و او را از اصل و از مطلوب باز بدارد.

 یك روز یكی از مخدّرات نقل می‌كرد؛ می‌گفت: خدمت مرحوم آقا رضوان اللَه علیه رسیدم و وقتی كه ارتباط بین خود و بین آقا را در او تأمّل‌

 كردم، دیدم هر كلام و هر لفظی را كه من بخواهم برای ایشان بیاورم و با آن لفظ ایشان را مورد خطاب قرار بدهم، دیدم ایشان بالاتر است. دیدم اگر به ایشان بگویم استاد، استادی را كه من می‌شناسم و محتوایی را كه در این قالب است، این بالاتر از اوست؛ بگویم مولا، دیدم این مولا عبارتی نیست كه حقّ مطلب را نسبت به ایشان ادا كرده باشد در ارتباط با من؛ بگویم پدر، پدر خیلی زیاد است. چی بگویم؟ یعنی ایشان را با چه كلامی ادا كنم؟ یعنی آن ربطی كه بین خودش و بین ایشان احساس می‌كرد، اقتضای یك همچنین مسأله‌ای را داشت، یك همچنین حالی را برای ایشان به وجود آورده است. می‌گفت خب ایشان هم كه مُشرف است دیگر، خبر دارد اوضاع چیست می‌گفت: رو كردم به ایشان، گفتم: آقا من به شما چی بگویم؟ ایشان یك فكر كردند، گفتند: بگو عبداللَه! اگر باشیم. التفات می‌كنید! ایشان شوخی نكرد. من فرزند ایشان هستم و از حالات و روحیات ایشان اطلّاع دارم، ایشان شوخی نكرده و جا نماز هم نخواسته آب بكشد، تواضع هم نخواسته بكند، ایشان حالش همین طور بود. خیلی از ماها می‌گوئیم: نه آقا! قابل نیستیم، نه آقا! ما .... ولی به جایش كه می‌رسد، بله .... ولی نه، ایشان شوخی نكرد. آقا! به من عبداللَه بگو. این كیست؟ این شخصی است كه به عظمت خدا پی برده و به تذلّل خودش رسیده، باطنش و حقیقتش و سرّش به این مطلب رسیده. همین مخدّره نقل می‌كرد، می‌گفت: من هر سال در هنگام تولّد ایشان ظاهراً در ماه محرّم بوده تولّد

 مرحوم آقا می‌گفت: من یك هدیه‌ای می‌خریدم و می‌فرستادم برای ایشان، منتهی این را به والده ما می‌داد. مرحوم آقا نسبت به این قضیه خیلی حسّاس بودند، مسأله تولّد و فلان و سالگرد و از این چیزها، اصلًا بیزار از این قضیه بودند، می‌گفتند: فقط این مسأله مربوط به ائمّه علیهم‌السّلام است و بقیه همه‌اش باطل است. حالا شما می‌بینید سالگرد می‌گیرند، چی می‌گیرند، وفات می‌گیرند، تولّد می‌گیرند، همه اینها باطل است. شیعه فقط باید چهارده نفر را بشناسد والسّلام. آقا! به شما بگویم: ما نباید به این و آن نگاه بكنیم، اگر نگاه كنیم كلاهمان پس معركه است، گلیم خودمان را برداریم. چرا باید ما منتظر باشیم این و آن، زید و عمر برای ما تصمیم بگیرند؟ چرا ما نباید به مبانی و به مكتب خودمان متمسّك باشیم و به كسی دیگر كاری نداشته باشیم؟ چرا؟ هر كی می‌خواهد بسم اللَه! مانعی نیست، ولی راهی را كه بزرگان رفتند این نبود. ایشان می‌گفت: من این را گرفتم و می‌دادم به والده شما خُب والده ما رِند بود، متوجّه بود كه مطلب از چه قرار است و می‌برد پیش آقا، می‌گفت: فلان خانم این را فرستاده‌اند برای شما. ایشان هم می‌فهمیدند، ولی می‌دیدند نه اسمی از سال و تولّد و ...، می‌گفتند: برای چی؟ می‌گفتند: هدیه‌ای فرستاده. می‌گفتند: بسیار خوب، بگیر بگذار كنار مثلًا خوب بگذار كنار، كاریش نداریم. ایشان می‌گفت: این قضایا سال‌ها ادامه داشت تا این كه در این سال آخر یا یكی دو سال به آخر مانده، سال آخر. ایشان گفت: ما یك هدیه‌ای، ظاهراً

 یك عبایی، عبای نفیسی هم بود، می‌گفت: تهیه كردیم و از این عباهای نازك و خیلی نفیس و اینها و با جعبه شیرینی، گزی، حالا هر چی، می‌گفت: ما این را دادیم به اخوی شما، نتوانستیم به والده بدهیم، دادیم به اخوی شما، گفتیم كه: این را شما ببر بده به آقا. ایشان گفت: این چیه؟ گفتم: این ما هر سال، سال تولّد برای آقا یك همچین هدیه‌ای می‌گیریم. آن هم گرفت و آورد و صاف گذاشت تو دست آقا. آقا گفتند: این چیه آقا!؟

فلان خانم برای سالگرد تولّد شما، آمده و این هدیه را گرفته. می‌گفت: هنوز این حرف از دهان این برادر شما درنیامد یك دفعه دیدم در قلب من، در منزل غوغا به پا شد. خب ارتباط داشت دیگر، از نظر قلب و اینها. می‌گفت: دیدم خدایا! یك دفعه وضعم زیر و رو شد و انگار آسمان بر سرم، می‌گفت: خورد و افتادم زمین، گفتم: خدا این چه مصیبتی، چی شد؟ می‌گفت: نگاه كردم، دیدم ای داد بی‌داد! كار خراب شد، مثل این كه قضایا لو رفت. خب می‌دانستم از وضع آقا كه خلاصه ایشان مسأله‌شان چیه. می‌گفت: چادر سر كردم فرار به سمت حرم حرم امام رضا كه امام رضا به دادم برس كار خراب است، كار خراب شده. می‌گفت: رفتیم حرم و نذر و نیاز و ضجّه و گریه و ...: بابا! خلاصه دستی بلند كنید، خیلی اوضاع خراب است، مثل این كه آقا خیلی از دست ما، خلاصه عصبانی است و فلان. حضرت یك عنایتی كردند، دیدم نه، مثل این كه خلاصه قضیه روبراه شد و

 خوشحال برگشتیم خانه. بعد می‌گفت: اخوی شما را من دیدم. گفتم: آخر ای خدا خیر بدهد، رحمت بده، هر چی می‌خواهی بده، آقا! چی رفتی شما گفتی؟ گفت: هیچی، همان كه خودت گفتی دیگر، گفتی سالگرد تولّد است، من هم رفتم به آقا ...، گفت: آخر تو نباید بفهمی كه آخر آقا از این چیزها ...، من ده سال است دارم می‌دهم به مادر تو، از این خبرها نیست، آخر این قدر نباید شما متوجّه .... گفت: من چه می‌دانستم كه حالا فرض كنید كه قضیه این طور می‌شود، نمی‌دانم به این وضع و به این كیفیت می‌افتد و اینها. بعد گفتم كه: حالا چی می‌گفتند آقا؟ گفت: خدا خیرت بدهد، هنوز من از دهنم درنیامده، آقا پرت كردند آن طرف: این كارها چیست؟ ما كی هستیم؟ سالگرد چیست؟ فقط این مال چهارده معصوم است؟ خجالت نمی‌كشید؟ آقا شروع كردند، می‌گفت: ما هم از همه جا بی‌خبر، ما عوض تو آنجا می‌لرزیدیم، الآن آقا بلند می‌شوند یكی هم توی گوش ما می‌زنند كه اصلًا چرا این را گرفتیم آوردیم. اینها شوخی نیست. یعنی این مرد در مقام عبودیت غیر از چهارده معصوم كسی را نمی‌بیند. سالگرد یعنی چه؟ تولّد یعنی چه؟ این حرفها یعنی چه؟ فقط آن چه كه از نظر ارزش، سنّت است و نسبت به او انسان باید اقدام كند همان طوری كه سید بن طاووس رضوان اللَه علیه در آن وصیتی كه برای پسرش می‌كند كه هنگام تكلیف خود را جشن بگیر، چون خداوند تو را مهیا و مستعدّ برای ورود اوامر و تكالیف خودش قرار داده است. فقط این قضیه است.

 مسأله، مسأله تكلیف است. بله، در موقع تكلیف، ما نسبت به فرزندانمان باید مجلس بگیریم، باید جشن بگیریم، افراد بیایند، شیرینی بیاورند، صحبت بشود، مسائل گفته بشود، این مسأله مربوط به تكلیف و خیلی هم خوب و مستحسن است. امّا دیگر سالگرد تولّد و فلان و شمع بگیرند و كیك بگیرند و خاموش كنند. این چیه؟ اینها چیه؟

 خلاصه می‌گفت: ایشان اصلًا اعتنا نكردند و فرمودند: برو پس بده آقا! برو بده. خلاصه دو سه روز بعد ما دیدیم حالا یك قدری اوضاع آرام بشود بهتر است. بعد خود ایشان ما را صدا زدند و رفتیم، یك مقداری با ملایمت و اینها كه: این كارها صحیح نیست و انسان باید مكتب را فقط باید لحاظ بكند و معنا را باید لحاظ بكند و فقط امام در اینجا مطرح هست و .... ببینید! این مسأله مورد نظر باید باشد.

 خود ایشان رضوان اللَه علیه ایشان می‌فرمودند كه به من : من را وقتی می‌خواهید صدا بكنید، به من سید محمّد حسین بگوئید، بگوئید سید محمّد حسین كذا، سید محمّد حسین كذا. و الآن هم بعضی از دوستان ما هستند كه هنوز به مرحوم آقا می‌گفتند: مرحوم آقای حاج سید محمّد حسین و خب كار خوبی هم می‌كنند. ایشان واقعاً توصیه كرده بودند وقتی كه وارد مجلس، من می‌شوم كسی برای من بلند نشود، امّا علی ای حال این دیگر یك مسأله‌ای بود كه شاید از تحت قدرت و توان دوستان خارج بود، این قضیه. امّا نه این كه ایشان این مسأله را به‌

 عنوان شوخی و به عنوان یك مسأله عادی و لقلقه زبان فقط مطرح كرده باشند و از این كه افراد، ایشان را در غیر از موقع خودشان در مقام افراط و اینها قرار می‌دادند بی‌نهایت ایشان متأثّر و منقلب می‌شدند، بی‌نهایت منقلب می‌شدند.

 نمی‌دانم خدمتتان عرض كردم یا نه؟ دو سه بار در زندگی ایشان اتّفاق افتاد كه بعضی پای ایشان را بوسیدند. آقا! انگار قیامت به پا شده بود، یعنی آنچنان انقلابی در ایشان یك مرتبه من دیدم كه اصلًا احتمال دادم كه سكته كنند، اصلًا سكته كند ایشان. یعنی اینها هم دروغ است؟ اینها هم تصنّع است؟ و خود را در برابر مكتب اهل بیت آنچنان خاضع و آنچنان متواضع و عبد می‌دیدند كه وجودی اصلًا برای خودشان قائل نبودند و مواظب بر این مسأله بودند كه رفقا و دوستانشان خدائی نكرده، خدائی نكرده، خدائی نكرده، نعوذ باللَه یك وقت به واسطه مشاهده بعضی از مسائل و ادراك بعضی از حقائق ظاهراً یا باطناً خدائی نكرده مسأله خلط نشود و آن موقعیت و آن مرتبت از جای خود تبدّل و تغیر پیدا نكند.

 چند سال پیش من یك روز با یكی از دوستان بودم. یك مقداری از شرح حال مرحوم آقا را گفت و خیلی مُعجِب بود به مطلب مرحوم آقا و در واقع خود را دلداده حیات ایشان و مقام ایشان و تربیت ایشان و اخلاق ایشان می‌دید و واقعاً خود .... اینها همه به جای خودش محفوظ و درست، صحیح. بعد درآمد گفت كه: من راجع به ایشان یك فالی زدم و نیتم این بوده كه خلاصه آیا در عالم وجود، حالا

 نمی‌خواست بگوید در عالم وجود، می‌خواست بگوید خلاصه الآن به نظر من ایشان، حالا یك مرتبه‌ای دارد، ما نمی‌دانیم، بالاتر و می‌خواست یك حالت غلوّی را مطرح بكند كه من زبانم ناتوان است از این كه حالا عبارت را بیان كنم، علی‌ای حال رفقا فهمیدند كه منظورم چیست. گفت: به حافظ این تفأل را زدم، این شعر آمد كه یك شعری دارد كه:

به حسن خلق و وفا كس به یار ما نرسد \*\*\* ترا در این سخن انكار كار ما نرسد

 یك همچنین مسأله‌ای كه از این شعر می‌خواست یك استفاده غیر صحیح و یك سوء برداشت بكند. یك مرتبه من متغیر شدم، گفتم: خجالت بكش! این غلطها چیست؟ تمام ارزش و احترام مرحوم آقا پیش منِ فرزند ایشان، این است كه ایشان عبدی است از عبید امام زمان علیه‌السّلام و ائمّه و چهارده معصوم است. تمام هنر ایشان این است كه ایشان خود را در آن شعر معرّفی كرده. آن شعر می‌بینید آنجاست؟:

آن كه سرود این دُرَر پاك را \*\*\* خاك ره كوی حسین است و بس‌

 ما هم ایشان را این طوری می‌شناسیم، غیر از این قبول نداریم. خیلی صریحاً می‌گویم، نخیر. مسأله بایستی كه در جای خودش محفوظ باشد. «هر سخن جایی و هر نكته مكانی دارد» و ما باید این روش را از بزرگان بیاموزیم.

 آن مطلبی را كه من راجع به مرحوم آقا نسبت به ائمّه علیهم‌السّلام عرض كردم، شما همین مطلب را نسبت به من و مرحوم آقا قرار بدهید و غیر از این هیچ نیست. هر مطلبی را كه من گفتم، صحیح بود، بدانید این از مرحوم آقاست و هر مطلبی گفتم، خلاف بود، این مطلب از من است. شنیدم بعضی‌ها در مقام بعضی از صحبت‌ها و تعریفها، یك مطالبی را می‌گویند كه این مطالب خیلی صریحاً بگویم: از اعتقاد بنده، كفر محض است و نیاز به توضیح ندارد كه .... ما حقیقت قضیه و مسأله را فهمیدیم آقاجان! نمی‌خواهد كسی ما را تعریف كند و اگر تعریف بكند بی‌جا، آبروی خودش را برده و «عِرض خود را می‌برد و زحمت ما می‌دارد» ما نیاز به تعریف نداریم. من وضعیت و موقعیت خودم را بهتر از بقیه می‌دانم و نسبت به خصوصیات و حالات خودم از شما بیشتر اطّلاع دارم. (بَلِ الْإِنْسانُ عَلى‌ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ\* وَ لَوْ أَلْقى‌ مَعاذِيرَهُ)[[1]](#footnote-1) هر كسی به نفس خودش بصیرتش بیشتر است. تكلیف دارم بیایم این مطالب را به شما بیان كنم، همین، بیشتر نه. نه الزامی هست بر شنیدن و .... بگویند: بگو، می‌گوئیم؛ بگویند: نگو، نمی‌گوئیم. من آنم كه خود می‌شناسم و بر آن اساس توقّع دارم كه دیگران مرا خطاب كنند. «حضرت آقا» گفتن به ما نیامده. «آقای آسید محسن»، «آقای طهرانی» كافیست، بیش از این نیاز نیست. خیال‌

 نكنید حالا برای من ...، نخیر، بنده اصلًا خوشم نمی‌آید، نیاز هم ندارم، هیچ تواضع هم نمی‌كنم، نخیر. بنده از آقای طهرانی گفتن، یا آقای آسید محسن گفتن، هر كدام اینها كفایتم می‌كند. آمدن و مرا در سطح مرحوم آقا قرار دادن، این بطلان محض است و اگر كسی این كار را انجام بدهد، در ملأ، من از او بری هستم تا چه رسد به این كه بخواهد مطالب دیگری بگوید. خیال می‌كنم مطلبم را رساندم و اگر كسی از این به بعد بخواهد این مطالب را بگوید، قبل از این كه بیاید با من مطرح كند، دیگر مرا نبیند. ببینید مطلب را دیگر تمام كردم. دیگر خودش نیاید من را ببیند. برای آخر عمر دیگر برود و اگر بیاید دیگر من راهش نمی‌دهم. ما مكتب‌مان مكتب حق است. شیعه امیرالمؤمنین باید دنبال مبانی او باشد. خودمان را هم دیگر نباید گول بزنیم. ما چهارده معصوم داریم، اینها فقط معصومند. بقیه نه، البتّه كسی كه به مرتبه فناء و بقاء برسد، آن هم داخل در تحت ولایت تامّه ائمّه علیهم‌السّلام هست. حالا بروید پیدا كنید. كی؟ كجا؟ عباراتی را كه ما برای افراد می‌آوریم، این عبارات باید حساب شده باشد. شِكمی كه آقا! نمی‌شود حرف زد. اینها مسئولیت می‌آورد و موجب زیادی مسائل نفسانی شخص می‌شود. در آن جلسه قبل عرض كردم، این می‌آید یك چیزی می‌گوید، آن می‌آید یك چیزی می‌گوید، یا حضرت آقا!، یا حضرت آقا!، یا حضرت فلان! یا حضرت آیت اللَه فلان!، یا حضرت فلان! مملكت امن و امان و كذا و همه سلام و صلوات و فلان، آن بیچاره هم خیال می‌كند

 خبری است. اگر یكی بیاید بگوید كه: آقا! .... ببینید! مسأله این طور نیست، خیلی حساب شده است. آن دفعه خدمتتان عرض كردم، قضیه دنیا جاذبه عجیبی دارد. گاهی اوقات می‌شود ابتداً واقعاً این طور است، واقعاً انسان این طور است می‌گویند: آقا! فلان پست و مقام را بیا قبول كن!

نه آقا! داخل در دنیا می‌شویم، چه می‌شویم، چه می‌شویم. امّا بالأخره وقتی كه آمد قبول كرد، روز اوّل، روز دوّم، تا وارد سازمان می‌شود: یكی می‌زند برایش بالا، یكی می‌زند برایش پایین، یكی چپ، یك راست، یكی این‌وَر، بفرمائید، جناب وزیر، جناب فلان، تق، توق، بیا، برو، تاق، توق. چه خبر است؟ روز دوّم، فلان، هنوز پیاده نشده دو نفر می‌آیند ماشین را باز می‌كنند كه آقا یك وقت دستشان درد نگیرد بخواهند درِ ماشین را باز بكنند. زیر بغل آقا را می‌گیرند و پیاده می‌كنند و می‌برند بالا می‌نشانند و ...، از كجا آقا! تلفن شده است، از كجا تلفن شده است، از كجا به آقا ...، از كجا فلان، روز سوّم، چهارم، یك هفته، یك ماه كه می‌گذرد، می‌گویند: آقا! می‌خواهند شما را بركنار كنند.

آقا! برای چی؟ چرا؟ مگر چه كرده‌ام؟ شروع می‌كند این‌ور، آن‌ور، نامه، فلان، بالا، پایین .... آقا! تو همانی بودی كه می‌گفتی: نباید رفت، اینها دنیاست، اینها آلوده می‌كند، اینها چه می‌كند. چی حالا خودت را به در و دیوار می‌زنی؟ چیه؟ تغییر كردی جان من! منتهی آهسته آهسته، آرام آرام، این تخدیر و این مادّه آمده‌

 كم‌كم تو را مست كرده، تو را بی‌هوش كرده، تو را تخدیر كرده، دیگر الآن نمی‌توانی از آن وسیله مخدّر دست برداری. یك شب بهت نرسد، خُمار می‌افتی. اوّل این طور نبود. چرا می‌گویند تخدیر حرام است؟ چرا می‌گویند؟ چون اوّل كه این كار را نمی‌كند، اوّل می‌آید برای انسان نشئه می‌آورد، جاذبه می‌آورد، همین‌طور است یا نه؟ دوّم، سوّم، چهارم، همین‌طور، كم‌كم، كم‌كم، ولی این مسكین نمی‌داند كه كجای قضیه دارد خراب می‌شود، خون او دارد عوض می‌شود، سلولهای او دارد عوض می‌شود، در سلولهای مغزی دارد این اثر می‌گذارد، در سلولهای عصبی دارد این اثر می‌گذارد، این نمی‌داند كه این چه زهری دارد از خودش تراوش می‌كند. بعد یك شب به او نمی‌دهند، این به در و دیوار می‌زند. بعد می‌گویند: حالا بیا هر چی می‌گوییم گوش بده! التفات كردید چی می‌خواهم بگویم؟ حالا كه تخدیر شدی، حالا كه دیگر نمی‌توانی از این مخدّر دست برداری، باید بیایی پول بدهی، باید بیایی زندگیت را بدهی، باید بیایی زنت را بدهی، باید بیایی دخترت ... كار به اینجاها می‌رسد دیگر باید بیایی دینت را بدهی، اگر دین ندهی به تو مخدّر نمی‌دهیم. آن هم دینش را می‌دهد. پس باید حواس جمع باشد. انسان نمی‌تواند هر لقبی را برای هر كسی بیاورد.

 امیرالمؤمنین علیه‌السّلام یك نفر بود و او اسمش علی بود، علی بن ابیطالب. سید الشّهداء علیه‌السّلام یك نفر بود و آن اسمش بود حسین بن علی، همین.

 حسین زمان یعنی چه؟ علی زمان یعنی چه؟ علی زمان امام زمان است. یعنی همان كسی است كه به جای امیرالمؤمنین است منتهی با اختلاف زمان. آن هزار و چهارصد سال قبل به دنیا آمد و در آن زمان بود و در آن شرائط این در دویست و پنجاه سال بعد به دنیا آمد و خداوند عمر او را طولانی كرده تا الآن و إنشااللَه امیدواریم كه بر ما منّت بگذارد و دیدگان ما را به جمالش در ظهورش روشن كند و از او مهمتر ولایت و باطن حقیقی او را برای ما منكشف كند. علی زمان، حضرت بقیةاللَه است، بس. حسین زمان حضرت بقیةاللَه است، بس. امام صادق زمان حضرت بقیةاللَه است، بس. یعنی چی؟ یعنی شخصیتی كه فقط از نقطه نظر وجود خارجی اختلاف دارد با امام صادق، امام زمان فقط وجود ...، یعنی دو بدن هستند، آن بدن در هزار و دویست سال پیش بوده، این بدن الآن در زمان ماست. فقط در بدن اختلاف دارند. امّا از نقطه نظر علم یكی است، از نقطه نظر احاطه بر مُلك و ملكوت یكی است، از نقطه نظر اشراف بر جمیع عالم هستی یكی. امام جواد زمان، حضرت بقیةاللَه، امام هادی زمان، حضرت بقیةاللَه، امام حسن مجتبی، حضرت بقیةاللَه. این چی قضیه؟ این است مسأله. رهنمودهای پیامبرگونه مال كیست؟ مال امام زمان است. مگر شما پیغمبری؟ پیغمبر می‌تواند پیامبرگونه باشد. «گونه» یعنی چه؟ «مانند»، «گون» و «گونه» یعنی «مانند»، «مثل»، «شبیه». پیامبرگونه، مطالبیست كه ما از امام زمان بشنویم، همین، بقیه همه چیست؟ عادیست. لذا كلام پیغمبر اكرم‌

 تا قیام قیامت، حی است، كلام امام زمان علیه‌السّلام تا قیام قیامت، حی است. بقیه همه می‌میرند، تمام كلمات‌ها مرده هستند الّا این كه ما این را از آن می‌گیریم، اگر از او می‌گیریم، دیگر چرا می‌گوییم: پیامبرگونه؟ بگوئیم خودش. اگر درست باشد و ما از او بگیریم، بگوییم: كلام امام، كلام پیغمبر، كلام امام سجّاد، كلام امام مجتبی، كلام امام جواد، كلام امام رضا، چرا از جیب خودمان بگوییم؟ اگر هم خلاف است، خلاف مال خودمان است دیگر. چرا ما بگوئیم پیامبرگونه؟ چرا ما بگوئیم علی‌گونه؟ یعنی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مُدركاتش این‌قدر بود؟ این است؟ یعنی سیدالشّهداء علیه‌السّلام مُدركاتش همین قدر است؟ «گونه» یعنی همین دیگر. حسین زمان می‌دانید یعنی چه؟ یعنی فقط زمان فاصله انداخته، همان است. این مكتب، مكتب شیعه نیست. این مكتب می‌شود مكتب شعار. در مكتب شیعه باید مراتب باید محفوظ بماند.

 امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: «یاشریف» به من نگو، بگو: یاعبداللَه. الهی! كَفی بی عزًّا ان اكون لَكَ عبدًا و كَفی بی فخرًا ان تَكونَ لی ربًا. كفی، بست است، همین، دیگر چیز دیگری نمی‌خواهم، عزّت و شرف برای من همین بس كه من بنده تو باشم، من عبداللَه باشم، امام صادق می‌گوید همین. شما به من بگو «یا اباعبداللَه!» و افتخار برای من همین بس كه تو فقط پروردگار من باشی. این دیگر خیلی مهم است. (يا صاحِبَيِ السِّجْنِ أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَه الْواحِدُ الْقَهَّارُ)[[2]](#footnote-2) ما چند تا رب داریم؟ الی ماشاءاللَه، بیائیم بشماریم. یك روز بنشینیم، برویم در اتاق، در را هم ببندیم، بگوئیم: بچّه‌ها سر و صدا نكنند، كسان دیگر هم مزاحم نشوند، التفات می‌كنید یا نه؟! بنشینیم یك خورده فكر كنیم در خودمان: چند تا رب داریم؟ چند تا خدا داریم؟

ای هواهای تو خدا انگیز \*\*\* ............

 هر هوایی می‌آید یك خدا درست می‌كند، هر هوسی می‌آید یك خدا درست می‌كند.

............ \*\*\* وی خدایان تو خدا آزار

 آن خدای اصلی را می‌آیند می‌گذارند كنار. دیگر ما هم بنزین‌مان تمام شده، خلاصه همین طوری داریم، به زور داریم صحبت می‌كنیم، خیلی مسأله هنوز مانده. من تصوّر می‌كردم این مطلب تمام بشود امروز

ره رها كرده‌ای، از آنی گُم‌ \*\*\* عزّ ندانسته‌ای، از آنی خوار

 كفی بی عزًّا ان اكون ...، عزّ ندانستی كه در چیست. عزّ در عبودیت است مسكین! از آنی خوار، خوار و ذلیل، دست نیاز به سوی همه باید دراز كنی. آن امام صادقی كه می‌گوید: به من یا اباعبداللَه بگو، آن عزّت را یافته لذا برایش فرقی‌

 نمی‌كند، دنیا بیاید بگوید: ای مسكین! ای كذا! ای كذا! می‌گوید: بگوئید! بگوئید! من خوشم با خدای خودم، هر چه می‌خواهید بگوئید. شما بیچاره‌ها بروید هِی به لقب خودتان اضافه كنید؛ دو تا بشود سه تا، سه تا، چهار تا. ای مالك‌الرّقاب همه زمین! ای حضرت كذای كذای كذا! اضافه بكنید، بكنید، بكنید، امّا آن موقعی كه عزرائیل می‌آید، دیگر اگر یك خروار لقب داشته باشی، به اندازه یك كاه به دردت نمی‌خورد، یك كاه. آن هم كه حقّ است نمی‌توانی ندیده بگیری پس به فكر دو روز دیگر باش بابا! هِی كم كن از این‌ها!، بارَت را كم كن! سبك بشو! مواظب باش این بیا بروها كار دستت ندهد! این آمد و شُدها كار دست نده!. حضرت آقا، حضرت آقا، چیست درآورده‌اند؟ آقا كیست؟ حضرت آقا كیست؟؟ آقای فلان! آقای فلان! خیلی خوب. باید مواظب باشیم، باید متوجّه باشیم، باید این مطالب را مدّ نظر قرار بدهیم. به خیال خودمان می‌خواهیم آن چه را كه بزرگان گفته‌اند هِی سلّانه سلّانه كاری بكنیم. خب عرض كردم: این هم روش بزرگان، این روش اینها، چی ما كم است؟ چیزی كم می‌شود از ما؟ واقعاً چیزی از ما كم می‌شود؟ حالا به ما حضرت آقا نگویند، نه آقاجان! به من كم نمی‌شود، اضافه می‌شود. اگر می‌خواهید من چاق و پَروار و خوش و فلان باشم، بدانید من از این راه می‌شوم. گوش دادید؟ یعنی چه؟! هم برای خودمان، هم برای دیگران.

 این مسائلی را كه خدمتتان عرض كردم، تازه مطالب دیگری هست كه إنشااللَه احتمالًا در جلسات دیگر نسبت به ضررهایی كه تازه بر خود وارد می‌شود، حالا ضررهای اجتماعیش كه آن دیگر فصل دیگری دارد و چه فجایعی ممكن است بر این القاب بار بشود، چه جنایاتی، چه ظلمهایی، چه پایمال شدن حقهایی و چه گرفتاری‌هایی و چه گول زدن‌هایی و گول خوردن‌هایی و در مهلكه افتادن‌ها، اینها برای مفاسد اجتماعی قضیه است، كه تمام تبعات این قضیه متوجّه آن كسی است كه در ممانعت از این مسأله كوتاهی و سستی كرده باشد.

 إنشااللَه امیدواریم كه خداوند متعال ما را بر جرائممان نگیرد و خود او در هر حال مباشر ما باشد و آنچه را كه برای تقرّب به او لازم است، خود او به ما عنایت كند و از هر چه كه به اندازه ذرّه مثقالی ما را از آن مسیر حقّی كه بزرگان و معصومین برای ما بیان كرده‌اند و راه آنها این بوده، دَیدن آنها این بوده و حقیقت را یافته‌اند، نه این كه فقط بیایند بگویند، یافته خود را بی‌شائبه و بدون مضایقه برای ما بیان كردند، خدایا! ما را در انجام آن وظائف به تكاهل و به سستی نینداز. دست ما را از دامن ولایت اهل بیت علیهم‌السّلام كوتاه مفرما. در دنیا از زیارت آنها و در آخرت از شفاعتشان بی‌نصیب مگردان.

 اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

1. سوره القيامة (٧٥)، آيات ١ و ٢ [↑](#footnote-ref-1)
2. ١- سوره يوسف (١٢) ذيل آيه ٣٩. [↑](#footnote-ref-2)